



خاطره‌های از شادروان پیرنیا

داود پرنیافرزندارشد مشیرالدوله که اخیراً با سکنه قلبی بدرود حیات گفت ، از رجال شریف و وطن‌دوست ، و با کفایت این کشور بود که متأسفانه چنانکه شاید و بساید شناخته نشد و خدمات با ارزش او را در دستگاه اداری و سیاسی مملکت ارج نهادند و تنها کسانی که اهل ذوق و ادب هستند از طریق برنامه گلهای رادیو بابتکار و هنر پروری او پی بردند .

این جانب از سال ۱۳۲۰ که آن مرحوم بریاست اداره کل آمار و بررسی های وزارت دارائی منصوب شد افتخار آشنائی بنا او را پیدا کردم و مدتی زیر دست آن شادروان خدمت نمودم و



دکتر عبدالله هادی

و طبقات مردم را بشاهدوستی و پیوند باشئون ملی توصیه کرده بودم مانند پیراهن عثمان برعلیه من مستند قرار میدادند .

با این وصف برای من که با دلی آکنده از اندوه از دار و دیار خود بوسیله بیگانه پرستان اخراج و نگران اوضاع آن سامان بودم، مأموریت آذربایجان در خدمت مرحوم پیرنیا فوز عظیمی بشمار میرفت که باشاهده شکست عمال اجنبی و تجلی احساسات بی‌شائبه هم - شهریان گرامیم همه جا قلبم را آکنده از شادی و سرور میساخت .

امانصفانه باید بگویم که خوشحالی و نشاط مرحوم پیرنیا در این مأموریت و احساس اینکه آذربایجان از مظالم دموکراتها خلاصی یافته و بدامن میهن پیوسته است برآستی وصف ناپذیر بود . در این مأموریت که قریب سه هفته طول کشید و از تبریز بخوی ، ماکو ، شاهپور ، رضائیه و میاندوآب رفتم و همه جا با احساسات پاک و مهر آمیز طبقات مردم نسبت بشاهنشاه و ایران عزیز مواجه گشتم با وجود سرمای شدید و برف و یخ بندان فوق - العاده آن سامان بارها اشک گرم شادی را که از قلب سوزان و ملامت از عشق وطن سرچشمه میگرفت از دیدگان پیرنیا جاری دیدم .

بعد از ۲۱ آذر ۱۳۲۵ که ستون

بتدریج که بملکات اخلاقی و فضائل انسانی آن مرحوم واقف شدم وی را شخصیتی قابل احترام تشخیص داده شیفته مکارم عالی و سجایای بلند پایه او گشتم .

در اواخر آذر ماه ۱۳۲۵ فاصله چند روز بعد از ورود ارتش شاهنشاهی بتبریز و فرار پیشه وری و غلام یحیی هیئتی بریاست شاد روان پیرنیا که در آن موقع معاونت نخست وزیر را برعهده داشت برای رسیدگی باوضاع آذربایجان از طرف دولت مأموریت یافت و این جانب با سمت بازرس مخصوص نخست وزیر در آن هیئت عضویت داشتم .

باید متذکر شوم که در مرداد ماه ۱۳۲۴ که از طرف وزارت دارائی ریاست اداره ای رادر آذربایجان عهده دار بودم بواسطه آنکه زیر بار تحمیلات توده‌ایها و شورای متحده کارگران (تشکیلات رضا روستا و دار و دسته اش) نمیرفتم باتهام دولتنخواهی و بعنوان مرتجع بوسیله استانداری و شهربانی آذربایجان که مرعوب توده‌ایها شده بودند از زادگاه خود یعنی از تبریز بتهران تبعید شده بودم مخصوصاً مقاله‌ای را که این جانب در مهرماه ۱۳۲۰ بعد از اشغال ایران از طرف متفقین و بهم ریختن اوضاع مملکت و هیاهوئی که عمال بیگانه بر علیه مرحوم رضا شاه بزرگ راه انداخته بودند، در روزنامه اطلاعات بعنوان « میهن پرستی چیست ؟ » درج

اعزامی ارتش شاهنشاهی متجاسرین را در مرز آذربایجان در هم کوبیده و پیروزمندانه از قافلانکوه گذشت بوسیله مشکلات سوق الجیشی از جمله قطع شدن پل دختر بوسیله دموکراتها و برف و یخ‌بندان جاده‌ها و رودنیروهای مزبور به تبریز با چند روز تأخیر انجام شد و در این فاصله اهالی غیور تبریز که مژده پیروزی ارتش را شنیده و هزیمت و فرار سردسته‌های اشرار را بچشم میدیدند قوت قلبی گرفته با دست‌خالی عده زیادی از متجاسرین و همدستان ایشان را دستگیر و در اتاق‌های شهر بانی آذربایجان زندانی کرده بودند ، بعد از ورود نیرو یبیریز و تسلط واحدهای ارتشی بر اوضاع شایع گردید که بعضی از اطرافیان فرمانده ستون (سرتیپ‌هاشمی) شروع بسوء استفاده نموده با گرفتن رشوه خائنین را از زندان آزاد می‌کنند، این موضوع مایه ناضجار و ناراحتی اهالی کشته شکایات متعددی در این خصوص بمقامات دولتی واصل میشد تا آنکه یکی از روزهای اوایل دیماه بازاریان مغازه‌ها را تعطیل کرده بمنوان اعتراض در میدان جلو استانداری اجتماع کردند و شعار هائی حاکی از ابراز تنفر و عدم رضایت از استخلاص خیانتکاران سردست بلند نمودند، فرمانده نیروی اعزامی بمیان اجتماع کنندگان رفته با وعده و وعید از آنان خواست که متفرق شده دکان‌ها

را بازکنند ، مردم بحال اعتراض باقی مانده و مرتباً شمار میدادند . مرحوم دکتر رضا زاده شفق که آنروزها به تبریز آمده و در منزل خواهر زاده خود (دکتر برار) اقامت داشت بوسیله فرمانده نیرو دعوت شد که برای مردم صحبت کرده ایشان را از ادامه تعطیل بازار منصرف سازد ، دکتر شفق روی پله‌های عمارت شهر بانی که در میدان استانداری واقع است در فتنه سخنرانی نمود نتیجه‌ای گرفته نشد و اعتراض کنندگان از جای خود تکان نخوردند. شاد روان پیرنیا که با اتفاق اعضای هیئت اعزامی دولت از پنجره‌های استانداری شاهد اجتماع و اعتراض اهالی بود از این جانب خواست که به میدان استانداری رفته بزبان محلی برای مردم صحبت کنم و پیغام ایشان را مبنی بر اینکه بستن بازار در دکان‌ها در آن موقعیت بمصلحت نبوده و بهتر است که اجتماع کنندگان چند نفر نماینده برای اعلام مطالب خود انتخاب و نزد ایشان روانه کنند و بقیه دنباله کار و کسب خود رفته دکان‌ها و بازار را باز و مشغول داد و ستد باشند ابلاغ نمایم. این جانب بیدرتگ بالای پله‌های شهر بانی رفته بصدای رسا و خیلی بلند (در آنجا بلندگو و میکروفن پیش‌بینی نشده بود و من ناگزیر بودم با آهنگ غرا صحبت کنم) همشهریان را مخاطب

قرارداد و پیغام جناب پیرنیا را بمردم ابلاغ کردم اما هنگامی که نام پیرنیا برده شد جمعی از عوام الناس که این کلمه را با اسم بیریا وزیر فرهنگ پیشه‌وری اشتباه می‌کردند دسته جمعی فریاد نمودند: - محاولسون بیریا (نابود باد بیریا) . ما پیغام بیریا را نمیخواهیم!

این جانب ناگزیر باز هم بصدای بلند گفتم: - آقایان اشتباه نکنید مقصود بیریا نیست جناب داود پیرنیا نماینده شاه و معاون نخست وزیر و پسر مشیرالدوله این پیغام را میدهد همان مشیرالدوله که به مشروطیت ایران خدمت فراوان کرده است در این موقع کلیه حاضرین فریاد کردند: - زنده باد پیرنیا! و بلافاصله چند نفر از بین آنان با این جانب مذاکره و نمایندگانی معرفی و بقیه متفرق شده یگراست بی‌بازار رفتند و مغازه‌های خود را مفتوح و مشغول کار شدند.

وقتی که مرحوم پیرنیا این جریان

را شنید آهی کشیده بصورت مزاح از بد شانس‌ی خود شکوه کرد و گفت: - من خیال می‌کردم که بعد از اینهمه تلاش و کوشش شخصاً آدمی هستم اما می‌بینم که هنوز هم مرا با نام پدرم میشناسند!

بعدها نیز بطوریکه میدانیم مرحوم پیرنیا وقتی که برنامه کودک را در رادیو رو براه کرد پسر خودش بیژن را که در آن هنگام کودکی بیش نبود مجری این برنامه نمود و «آقا بیژن» در میان شنوندگان رادیو اسم و رسمی بهم زده مشهور گردید، یکروز شاد - روان پیرنیا باز هم برسبیل شوخی از بخت بدگله کرده و چنین گفته بود: - من فلک زده هیچگاه بچیزی محسوب نشدم. تا وقتی که بچه‌ام به عرصه نرسیده بود مرا بعنوان «پسر مشیر - الدوله» معرفی می‌کردند و از وقتی که فرزند خود پا بمیدان گذاشته است مرا بعنوان «پدر آقا بیژن» معرفی می‌کنند بقول مرحوم ملك الشراء بهار درینا زندگانی طی شد و نشناخت کس ما را! ..